

نژاد و تبار صفویه

نگارش آقای کسروی تبریزی

کسانی که در کتابهای تاریخ ایران مطالعه و تدقیق دارند شاید گاهی بمطالبی برخوردند که مورخان بکتمان آنها کوشیده اند و قرنها در بردهٔ اختفا مانده ، زیرا چنانکه پوشیده نیست در میان اینهمه مؤلفان تازی و پارسی که از آغاز اسلام تا کون توجی بناریخ ایران داشته اند تنها عدهٔ اندکی را توان گفت که در واقع نظر بیطرف و آزاد داشته بفرزانه و تنها بخاطر ضبط و تدوین حوادث بتألیف کتاب پرداخته اند بویژه پس از استیلای مغول که بیشتر مورخان وظیفه خواران در باری و از منشیان و مستوفیان بلکه گاهی از وزرا بوده اند و بخاطر پادشاه عصر یا با مراو زحمت تألیف بر خود هموار نموده در تدوین و تحریر وقایع زمان خود که مفید ترین قسمت هر کتاب تاریخی شرح همان وقایع است قهراً نظر و سیاست پادشاه خود را بیشتر منظور داشته اند تا صدق و حقیقت ، و چه بسیار مطالب بی اساسی که بصورت حقایق نمایان ساخته چه بسیار حقایقی که بحکم ترس و اجبار یا از راه طمع و چاپلوسی بکتمان و اخفایش کوشیده اند .

نگارنده این مقاله تا یکسال پیش هرگز خیال نکرده بودم که سبادت پادشاهان صفوی و انتساب ایشان بامام موسی (ع) بی اساس باشد و تا آنجا که اطلاع دارم هیچ کسی تا کون چنین تصویری نکرده - نه از مولفان ایران و نه از شرقناسان فرنگ ، و ظاهراً جهتی برای این تصور نبود زیرا دود مان صفوی از دوپست سال پیش از آنکه سلطنت و پادشاهی یا بند از معروفترین خاندانهای ایران بوده اند و شجره نسب ایشان که شیخ صفی الدین نیای بزرگ آن خاندان را با پست پشت فاصله بامام موسی (ع) میرساند مضبوط و در بسیاری از

کتابهای تاریخ منقول است . بلکه اسکندر بیک مولف عالم ارا « اتفق جمهور علمای انساب » را برصحت آن نسب ادعا میکند و میرابوالفتح مولف صفوة الصفا می گوید که « در کتب معتبر انساب سمت تقریر و تحریر یافته » است . آیا با اینحال جای تردیدی درصحت سیادت آن خاندان باقی بود ؟

لیکن با همه اینحال پارسال در هنگامیکه نگارنده بتالیف رساله « زبان باستان آذربایگان » مشغول بودم و شرح زندگانی شیخ صفی الدین را بمناسبت دویینی هائی که بزبان آذری سروده می جستم ناگهان باینحقیقت شکفت بر خوردم که شیخ صفی در زمان خود « سید » نبوده - یعنی نه او خویشن ادعای سیادت داشته نه دیگران او را بسیادت می شناخته اند ، و پدران او از بومیان قدیم آذربایجان بوده جز نژاد آریائی نداشته اند ، و پس از مرگ شیخ صفی بوده که جانشینان او بداعیه سیادت بر خاسته با خواب و روایت مریدان چنین نسبی برای خود درست کرده اند ، و شجره سیادت ایشان که در کتابها آورده اند مجعول و بی اساس است و تقریر و تحریر آن نسب « در کتب معتبره انساب » یا « اتفق جمهور علمای انساب » برصحت آن که میرابوالفتح واسکندر بیک گفته اند جز دروغ نمی باشد !

بسی عجب است که از شیخ صفی الدین تا شاه اسماعیل که دویست سال زمان و پنج پست پدر فاصله بوده سه تبدیل مهم در احوال و شئون خاندان ایشان روی میدهد :

۱ - شیخ صفی سید نبوده فرزندانش ادعای سیادت کرده پیش می برند .

۲ - شیخ صفی سنی شافعی بود فرزندانش تشیع پذیرفته بانهایت غیرت و تعصب به نشر و ترویج آنمذهب می کوشند .

۳ - شیخ صفی جز زبان فارسی و آذری نداشت فرزندانش

ترکی را زبان خاندانی بلکه زبان سلطنتی و در باری می گرداند .
از کشف این حقایق بویژه از قضیه سیادت حیرت بمن غلبه نموده
تادیری باور کردن نمی توانستم زیرا خاندانی بدان شهرت و معروفی
چگونه توانسته اند بادعا نسب سیادت برای خود درست کنند ! و حادثه
باین شگفتی چگونه از زبانها افتاده و از یادها محو شده که در کتابی
نوشته اند ؟ حتی از دشمنان آن خاندان اعتراض صریحی بر سیادت
ایشان نشده است .

لیکن دلائل واضحه که بدست آمده بود بالاخره مرا از حیرت
در آورد و در رساله آذری اشاره باینمطلب کرده و چون از موضوع
کلام خارج بود فرصت شرح دلائل نداشتم . ولی چون خاندان صفوی
در تاریخ ایران امروزی دارای همه گونه اهمیت اند و هر گونه کشف و
تحقیق در باره آن خاندان در خور توجه و اقبال میباشد بویژه در موضوع
نژاد و تبار ، زیرا صرفه تاریخ ایران در آنست که با دلائل و بسراهمین
محرز گردد که شاه اسمعیل و شاه عباس از بومیان کهن این آب و خاک
بوده جز تبار و نژاد کوروش و داریوش نداشته اند اینست که در اینمقاله
« نژاد و تبار صفویه » را موضوع سخنرانی ساخته کشف و تحقیق خود را
بمعرض مطالعه عموم میآورم و دلائل قضیه را تا حدی که مناسب گنجایش
صفحات مجله باشد شرح خواهم داد



قدیمترین کتابی که شجره سیادت صفویه را در آن

توان یافت « صفوة الصفا » تالیف ابن بزاز اردبیلی

است و صورت آن در غالب (۱) نسخه های کتاب

شجره

نسب صفویه :

(۱) قید « غالب » برای آنست که در بعضی نسخه های قدیمتر از جمله در نسخه
که در کتابخانه مدرسه ناصریست صورت نسب نامه طور دیگر است و فیروز شاه زرین
کلاه را پسر « محمد بن ابراهیم بن جعفر بن اسماعیل بن محمد بن احمد الاعرابی الخ » شمرده
این نکته را نیز باید گفت که چنانچه سیادت شیخ صفی راست بودی از او تا امام موسی
که پانصد سال فاصله بیش نیست بیش از پانزده پست لازم نبود زیرا این قاعده در میان
دورخان معمول است که برای هر یک قرن سه پست بیشتر محسوب نمیدارند .

مزبور از اینقرار است : شیخ صفی‌الدین اسحاق بن‌الشیخ امین‌الدین جبرائیل بن‌الصالح بن قطب‌الدین احمد بن صلاح‌الدین رشید بن محمد الحافظ بن عوض بن فیروز شاه زرین کلاه بن محمد بن شرفشاه بن محمد بن حسن بن محمد بن ابراهیم بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن احمد الاعرابی بن ابی محمد القاسم بن ابی القاسم حمز بن موسی الکاظم (ع)

مولفان دیگر نیز از قبیل خاند میر درحیب السیر و میر یحیی قزوینی در لب‌النوار یخ و میر ابوالفتح دز صفوة الصفا و اسکندر بیک در عالم آرا و شیخ حسین گیلانی در سلسله‌النسب صفویه همین شجره‌نسب را از کتاب ابن بزاز با اختلاف جزئی که ظاهراً ناشی از تصرف ناسخین است نقل کرده‌اند. بلکه اسکندربیک و میر ابوالفتح گفته‌اند که نسب مذکور در کتب معتبره انساب ضبط شده و جمهور علمای فن بر صحت آن اتفاق دارند.

لکن بموجب دلائلی که خواهیم دید نسب شیخ صفی‌الدین به اینصورت ساخته و بی‌اساس است و بنظر نگارنده شجره مذکور را بسه قسمت باید ساخت :

قسمت نخستین از شیخ صفی تا فیروزشاه : در این قسمت گفتگویی نیست و ظاهراً مسلم است که فیروزشاه پدر هفتم شیخ بوده

قسمت دوم از اسماعیل بن محمد تا امام موسی : این قسمت نیز با مختصر تصحیحی (۲) مسلم است و در کتب انساب هم توان یافت .

قسمت سیم که فاصله میان این دو قسمت و حاوی هفت نام (از محمد بن شرفشاه تا محمد بن اسماعیل) می‌باشد بکلی مشکوک فیه است و با همه جستجوئی که کرده‌ایم مکشوف نشده که راستی کسانی با آن نامها وجود داشته یا جز اسامی خیالی نمی‌باشند . ولی بهر حال بر ما یقین

(۲) از کتاب عمدة الطالب بر می‌آید که « اسماعیل بن احمد بن محمد بن قاسم بن

حمزه » صحیح است و « الاعرابی » لقب قاسم بوده است .

است که میانه پدران شیخ صفی و فرزندان امام موسی پیوند و اتصالی نبوده و شجره نسب مزبور مجهول و دروغ است چنانکه همین مطلب را روشن خواهیم ساخت .

ولی چون کتاب ابن بزاز قدیمترین کتابی است که نسب سیادت صفویه را نوشته و دیگران از آنجا نقل کرده اند و همچنان قسمتی از دلائل ما بر عدم صحت سیادت آنخاندان حکایاتی است که از خود همان کتاب خواهیم آورد اینست که مقدمه شرحی در باره کتاب مزبور و موافقش نگاشته سپس باصل مطلب خواهیم برگشت .

درویش توکلی پسر اسماعیل معروف بابن بزاز از **ابن بزاز و کتابش** : مردم اردبیل و از مریدان شیخ صدر الدین پسر شیخ صفی الدین بوده و کتابی بنام *صفوة الصفا* در بیان احوال و کرامات و مقامات شیخ صفی تألیف نموده . این کتاب که در سال ۱۳۲۸ در بمبئی بچاپ رسیده و نسخه های خطی آن هم کمیاب نمی باشد قدیمترین کتابی است که اخبار شیخ صفی و پدران او را حاوی می باشد . ولی مناسبه آن کتاب چنانکه بوده بما نرسیده و در نسخه هائی که در دست است مریدان خاندان صفوی همه گونه تصرف کرده اند .

این قضیه شرح مفصالی دارد و اجمال مطلب آنکه چون اخلاف شیخ صفی از يك سوی با دعای سیادت بر خاسته و از سوی دیگر از سنی گری بمذهب شیعه گرائیده اند مریدان آنخاندان هر عبارت و حکایتی در کتات ابن بزاز که دلالت بر عدم سیادت و تشیع شیخ صفی داشته تغییر داده یا از کتاب برداشته اند و حکایات و عباراتی موافق میل و نظر خود افزوده اند .

مثلا در فصل دوم باب هشتم آن کتاب که مذهب شیخ صفی

را نوشته در نسخه های قدیمتری که نادراً یافت می شود (۴) عبارت از این قرار است: «سؤال کردند از شیخ قدس سره که چه مذهب داری فرمود مذهب خیار صحابه و در مذاهب هر چه اشد و احوط بود آنرا خیار میکرد... و بدقایق اقویل و وجود که در مذاهب است کار میکرد تا بعدی که روزی دست مبارکش بدختر طفل خود باز افتاد وضو ساخت دیگر مس میان ناف و زانوی خود ناقض وضو دانستی و هر چه در یک مذهب حرام بودی همچون گوشت اسب حرام دانستی و از آن اجتناب نمودی...»

این مطلب محرز است که شیخ صفی و مریدان او مذهب شافعی داشتند چنانکه حمدالله مستوفی هم در نزهت القلوب تصریح کرده، و نقض وضو بالعس زنان و نظر بنامحرم از احکام مذهب شافعی است، منها بنابگفته ابن بزاز شیخ باحتیاطات مذاهب دیگر اهل سنت هم عمل می کرده. لیکن در نسخه چاپی و غالب نسخه های خطی عبارت فوق الذکر را بکلی برداشته بجای آن نوشته اند: «مذهب و مشرب حق حقیق جعفری علیه الصلوة والسلام را داشت طابق النمل بالنمل مطابق و موافق فرمایش انحضرت قدم بر میداشت و می گذاشت اما بمدلول التقیه دینی و دین ابائی در تقیه نمودن و بمصداق استرذهبك و ذهاك و مذهبك گمان مذهب خود نمودن مبالغه تمام داشت...»

این يك نمونه و مثالی است از تصرفاتی که مریدان صفویه در کتاب ابن بزاز بکار برده اند. از اینجا اندازه صحت و اعتبار کتاب مزبور بدست می آید و معلوم است که هر گونه حکایت و عبارتی هم که دلالت بر سیادت آنخونواده داشته باشد محل اطمینان نیست. از جمله شجره سیادت شیخ صفی که ماخذ نخستین آن کتاب ابن بزاز است

(۳) از جمله در نسخه مدرسه ناصری و نسخه که در تملك آقای ملك الشمرانها

است این عبارت هست و طابع نسخه جایی هم در حاشیه نوشته که در دو نسخه از سه نسخه که داشته نوشته بوده که شیخ باقی باشد مذاهب چهارگانه عادل و د.

و دیگران از آنکتاب نقل کرده اند چنانچه دایلی هم بر عدم صحت آن نداشتیم در خور و نوق و اطمینان نبود چه رسد بآنکه با دلائلی محرز است که شجره مذکور را ساخته در کذاب ابن بزاز افزوده اند و از جمله دلائل سه فقره حکایت است از خود همان کتاب که دلالت صریحه بر آنچه گفتیم دارند چنانکه یکبار از آنها را از نظر خوانندگان میگذرانیم :

در نسخه های کنونی صفوة لصفاء فصل اول بآب سه حکایت از کتاب
اول باذکر « شجره سیادت » شیخ صفی افتتاح
ابن بزاز :
یافته متعاقب آن سه حکایت ذیل نقل میشود :

حکایت نخستین : سلطان المشایخ فی العالمین شیخ صدرالدین ادام الله بر کنه فرمود که شیخ قدس سره فرمود که در نسب ما سیادت هست لیکن سؤال نکردم که علوی یا شریف و همچنان مشتبه ماند

شعر

فهم من بین اصناف الانام کرام من کرام من کرام .

خوانندگان دقت در این حکایت بکنند : شیخ صدرالدین از پدر خود شنیده که میگفت در نسب ما سیادت هست و میگوید نپرسیدم که علوی یا شریف و همچنان مشتبه ماند ! در آذربایجان اکنون هم کسانی را که مادرشان « سیده » بوده شریف مینامند گویا مقصود شیخ صدرالدین نیز از « شریف » همان معنی است یعنی نمیدانسته که سیادتی که پدرش گفته بود از جانب پدری داشته اند یا از جانب مادری ! پس واضح است که شیخ صفی و شیخ صدرالدین در زمان خود سید نبودند و گرنه این گفتگو چه معنی داشت ؟ نکته دیگر آنکه این حکایت و آن شجره نسب چه صورتی با هم دارند ! آیا نباید گفت که آن شجره را ساخته و بر کذب ابن بزاز الحاق کرده اند ؟

حکایت دوم : « سید هاشم بن سید حسن المکی بحضور فاضل و اعظم تبریز گفت که شیخ قدس سره فرمود من سیدم و آن چنان بود

که نوبتی بحضور شیخ به تبریز رفتم توقیر و اعزاز من تمام فرمود و من در سن عنفوان شباب بودم پس شخصی سفید ریش در آمد شیخ چندان تعظیم وی فرمود سؤال کردند که شیخ این جوان را اعزاز بمبالغه کرد و این شخص ویرا نکرد شیخ فرمود این جوان هم مهمان است و هم خویش من من سر پیش شیخ بردم که شیخ سیداست و علوی فرمود بلی لیکن نپرسیدم که حسنی یا حسینی . شعر

نپرسیدم ز حال فرع این اصل که از طوبی است یا از سدره این اصل چون این حال بحضور اعظم تبریز فرمود و در این تفکر بودم که چرا از شیخ نسب حسنی و حسینی نپرسیدم تا اتفاق چهل روز مرض اطلاق شکم بر من مستوالی شد و هیچ معالجه مفید نمی آمد بعد از چهل روز شیخ را قدس سره در خواب دیدم که بیامد وانگشت مبارک بر موضوع وجع بر زلف من نهاد حالی شفا یافتم . شعر

ناتوانان جهان بشتابید نوشداروی دل و جان اینجاست
هر که راجان ودلی هست سقیم گویند که درمان اینجاست

و هم در این حال بمن گفت چرا بفرزند من صدر الدین نکستی که حسینی ام و این اشتباه نیز از دل من زائل شد شعر
فلاح الحال کالاصباح صدقا برفع الاشتباه و قال حقا .

این حکایت هم در خور دقت است : اولاً سیادت شیخ صفی حادثه عجیبی و باصطلاح این زمان « خبر تازه » بود که سیدهاشم بحضور اعظم تبریز نقل میکرده ! ثانیاً بر فرض ثبوت سیادت معلوم نبوده که حسینی اند یا حسینی و کسی نبوده که این تردید را رفع کند حتی شیخ صدرالدین هم اطلاعی نداشته است ! آیا باوجود آن شجره النسب این تردید چه معنی داشته است ؟

حکایت سیم : « سید زین الدین گفت نوبتی فرزند شیخ قدس سره خواجه محیی الدین پیش والده کریمه خود رفت و گفت از برای